

بسوی آغازی نوین - در راهی دیگر

آلترناتیو میکرو-سکت

هال درپیر Hal Draper

مقدمه

این یک مقاله مباحثه ای در مورد ریشه های تاریخی مسئله تشکیلات نوع سکتی و آلترناتیوهای آن است، و من امیدوارم که در رابطه با تفکر جهت دار نسبت به مقوله مورد بحث بتواند کمک کننده باشد. این نوشته برای اقتباس از جانب هر کس و یا هر نوعی از آرا ارائه نشده است. (این واقعیت که این نکته باید صریحاً تذکر داده شود، خود انعکاسی است از عملکرد برخی عادات سکتی). از طرف دیگر البته به خط مشی تشکیلاتی ای اشاره دارد که کمیته ما تصمیم به دنبال کردن اش دارد؛ در عین حال (برای کوچک شماری) این خط مشی همچنین از منابعی غیر از ملاحظات صرفاً تاریخی نشات می گیرد. این مقاله شاید بتواند در ارائه ایده ای از امکانات انعطاف پذیری که ذاتی خط مشی غیر سکتی است، یاری کننده باشد؛ اما هیچ الگو ای برای کپی برداری کور ارائه نمی دهد. کافی است اگر که این مقاله بتواند این نتیجه گیری را برجسته کند: راهی به سوی یک حزب انقلابی وجود دارد که راه سکت نیست.

برای من این خط فکری، محصول یک لحظه نیست. به لحاظ تاریخی، این خط بخصوص از دو تجربه حدوداً دو سال اخیر روبه تکامل گذارد: ۱) در جریان کار در ارتباط با ارائه سیاست های مارکس، تا آنجا که انجام داده بودم می بایست که در فکر ارائه تفسیری می بودم که مارکس و انگلس چگونه به عملکردشان در این حوزه می اندیشیدند. ۲) هم زمان، تجربه جالب خواندن کلیات لنین از جلد ۱ تا ۲۰ (تا جنگ جهانی اول) را سپری کردم، عمدتاً برای اینکه مطمئن شوم که آیا یک پایه واقعی برای اسطوره "استاندارد" در مورد "مفهوم حزب" لنینی وجود دارد (که چنین چیزی وجود ندارد). این مطالعات طبیعتاً در خلاء صورت نگرفت، چرا که همچنین مسأله ابدی چگونه چه چیزی ساختن، موجود و حاضر بود. -روشن است که آنچه در زیر می آید تنها ارائه یک خط فکری می باشد، و نه تلاش برای اثبات آن.

- هال درپیر

مسئله همچنان این است: چگونه ساختن یک حزب سوسیالیست انقلابی.

در ایالات متحده، در طول ثلث قرن گذشته (از جنگ جهانی دوم تاکنون) پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در جهت این هدف قابل رویت نیست. هدف همچنان پابرجا است، اما به سختی می‌توان راه بسوی این هدف را مصون از بازیگری دانست.

راهی را که ما در آن بوده ایم به دره‌ای کور ختم می‌شود. باید بازگردیم تا راه دیگری را برگزینیم، راهی که در فاصله مشخصی در گذشته از آن جدا شدیم.

راهی که در آن ما به سختی تلاش و کار کردیم نامی دارد: راه سکت است. ما این را تعریف خواهیم کرد* . خواهیم دید که چگونه و در چه زمانی شروع شد. و توضیح خواهیم داد که چرا به گم شدن ختم می‌شود یعنی در جایی که هم اکنون می‌باشیم.

ما استدلال خواهیم نمود که تاریخ نشان می‌دهد که باید راه دیگری وجود داشته باشد، راهی متفاوت. در واقع، بدون تکرار در مورد مساله، در اوایل سال ۱۹۶۴ ما در راه دیگری شروع کردیم. زمانی که "کمیته مستقل سوسیالیست" برای احیاء سوسیالیسم مستقل بعنوان یک گرایش سیاسی، با تشویق شکل‌گیری کلوپ‌های محلی، تشکیل شد. (اولین کلوپ سوسیالیست مستقل در دانشگاه برکلی در پائیز سال ۱۹۶۴ شکل گرفت). اما ما در آن زمان به آن به عنوان یک آلترناتیو در مقابل تشکیلات نوع سکتی فکر نمی‌کردیم. در نتیجه، جنبش به شدت نوپای سوسیالیست مستقل، در نتیجه فشارهای به سادگی قابل تشخیص، به راه "سکت" لغزید. ما پیشنهاد می‌کنیم که اکنون به آن فکر کنیم.

۱. بگذارید با بازگشت به مارکس شروع کنیم:

در رابطه با نظرات و عملکرد مارکس در مورد این نکته هیچ تردیدی نیست. در واقع تصمیم او در مورد این که هیچ کاری با سکت، از جمله سکت خود نداشته باشد، چنان شدید بود که او در واقع احتمالاً پیش از حد عکس العمل نشان داد.

نزد مارکس، هر سازمانی که هر دسته نظرات مخصوص علم کرده‌ای (از جمله نظرات مارکس) را به عنوان حد و مرز سازمانی خود قرار دهد، سکت بود؛ اگر که آن [سازمان] این نظرات مخصوص را تعیین کننده شکل سازمانی اش می‌ساخت.

نه مارکس، نه انگلس هیچ وقت یک گروه "مارکسیست" یعنی گروهی عضویتی برپایه برنامه‌ای انحصاراً مارکسیستی - تشکیل ندادند یا نمی‌خواستند تشکیل دهند. تمام فعالیت تشکیلاتی آنها راه متفاوتی را نشان می‌داد.

مطابق تفکر آنان: اگر شما با نظرات شان موافقت کردید، چه باید بکنید- چگونه باید تلاش کنید تا این نظرات را به عمل در آورید؟ وظیفه شما بردن این نظرات به درون جنبش ها و سازمان های طبیعی نشأت گرفته از مبارزه اجتماعی موجود می بود. وظیفه شما این نمی بود که یک شکل سازمانی "عالی تر"، از مغزتان اختراع کنید. وظیفه شما اشباع کردن این سازمان ها و جنبش های طبقاتی با نظرات خودتان می بود؛ در پروسه انجام این کار، رشد دادن کادرهای انقلابی در این جنبش ها و سازمان ها؛ و لذا، بالاخره، کار کردن برای ارتقاء نهائی جنبش به عنوان یک کل به سطحی بالاتر.

جنبش به عنوان یک کل: مارکس و انگلس می دانستند و گفتند که این پروسه ممکن است، در واقع احتمالاً چنین خواهد بود که، انشعاباتی در بر داشته باشد؛ آنها از وحدت یکدست به عنوان شرط پروسه هیچ بنی نساختند. اما آن انشعاب ها آنچه که آنان طبیعی می پنداشتند، انشعاب های مصنوعی یک جناح ایدئولوژیک نبود که باید خود را با یک پرچم مجرد برنامه ای جدا سازد. انشعاباتی که آنها انتظار داشتند، آنهایی بود که بطور ارگانیک با رشد سطح جنبش توده ای پدیدار می شوند. آنها چنین انشعاباتی را از دو طریق انتظار می کشیدند: از طریق عوامل بورژوازی شده که با یک خط طبقاتی و راه مبارزه طبقاتی توسعه جنبش مخالفت می ورزیدند؛ و از طریق ایدئولوگ های سکت که می دیدند جنبش طبقاتی از طرح های من درآوردی و نسخه های مخصوص آنان دور می شود. آنها انتظار داشتند که با چنین عواملی با انشعاب خارج شوند، یا این که عوامل سالم طبقه باید از آنها انشعاب کنند؛ اما به هر حال این شکل قضیه بود، برای آنها خط فاصل سازمانی هیچ گاه نگرش های مخصوص برنامه ای ایدئولوژی پیشرو صرفاً بخاطر خودش (یعنی برنامه در انتزاع) نبود، بلکه معنی سیاسی داشت، در شکل بودن و شرکت مداوم در مبارزه اجتماعی در سطح رشد سیاسی ای که جنبش طبقه بدان دست یافته بود (یعنی برنامه مشخص، برنامه مشخص شده در مبارزه طبقاتی واقعی و در جریان).

بنا بر این، در طول سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس، که به اتحادیه کمونیست ها پیوسته بودند، برای خلاصی آن از بقایای سکتی و نوطنه گرانه کار کردند، و به راحتی موفق شدند؛ اما درعین حال، مارکس در بروکسل، جایی که زندگی می کرد، تلاش های تشکیلاتی اش را به ساختن "انجمن دموکراتیک" اختصاص داد، که حتا از نظر برنامه ای نیز سوسیالیست نبود. و زمانی که انقلاب در قاره شروع شد، اولین حرکت آنها رها کردن اتحادیه کمونیست ها بعنوان ماشین پیشرو عملیات سازمانی بود.

در کلن، در طول انقلاب، آنها در سه سطح (از نظر سازمانی) عمل می کردند، که هیچکدام شان به یک سکت مارکسیستی شباهت نداشتند: ۱) در جنبش چپ دموکراتیک (اتحادیه دموکراتیک) (این بخش از تصویر با مشکل حاضر ما هیچ وجه مشترکی ندارد، مربوط به مسأله سیاست در یک انقلاب بورژوا -

دمکراتیک می باشد). ۲) در انجمن کارگران شهر، یک سازمان طبقاتی همه گیر؛ و ۳) در مرکز سیاسی خودشان. و آنها چه چیزی بعنوان مرکز سیاسی "خودشان" ایجاد کردند؟ به هیچ وجه نه یک سازمان بلکه یک روزنامه و هیئت تحریریه اش، یعنی یک صدا، و این هیئت تحریریه بود که بعنوان "جریان مارکس" عمل می کرد - که خود را چنین می دانست، و در نظر عموم نیز این چنین شناخته می شد.

مارکس، با عقب نشینی انقلاب و پس از بازگشت به لندن، موقتاً با بازسازی اتحادیه کمونیست ها موافقت کرد؛ ولی بزودی در پاییز ۱۸۵۰، مشاهده نمود که بحران انقلابی به پایان رسیده است، در حالی که اکثریت اعضاء، با یک سکتاریسم کودکانه شدید نسبت به شکست انقلاب عکس العمل نشان دادند. سپس اتحادیه منشعب شد و از هم پاشید. مارکس هیچگاه این تجربه را تکرار نکرد.

در طول دهه ۱۸۵۰، مارکس و انگلس هیچ تلاشی برای برپائی چیزی نکردند، بلکه منحصرأ روی تهیه و نشر ادبیاتی که تربیت کادر را ممکن می ساخت متمرکز گردیدند. این دوره تنها در زمانی به پایان رسید که جنبش طبقه کارگر خودش سازمانی ویژه پیش رو گذاشت، سازمانی که ما بعنوان انترناسیونال اول می شناسیم.

انترناسیونال اول چنان بطور متضادی از درک سکتی تشکیلات فاصله داشت که هیچگاه حتا بطور روشن ادعای کمونیسم نکرد، و در کنگره های بعدی تنها از نوعی کلکتیویسم اقتصادی حمایت کرد. و در چارچوب یک کاراکتر طبقاتی روشن آنچنان بطور گسترده فراگیرنده بود که هیچکس امروز حتا خواب کپی برداری از آن را نمی بیند. به هر صورت روشی که انترناسیونال اول نشان داد ۱۸۰ درجه مخالف سکت بود: بجای شروع با یک برنامه کامل و بعد جمع آوری گروه هائی انتخاب شده از هر محیط و قشر طبقاتی ای (بخصوص روشنفکران) به گرد آن، مارکس می خواست که با اقشار طبقه کارگر که در جنبش بودند شروع کند -- شرکت در مبارزه طبقاتی، حتا اگر در سطحی "نازل" -- و برنامه ای اقتباس کند که آن اقشار آمادگی اش را داشته باشد. این راه شروع است.

۲. مارکس: جنبه منفی

در جنبش گسترده طبقاتی انترناسیونال اول، مارکس و انگلس هیچ نوع مرکز سیاسی ای از خود ایجاد نکردند؛ و این است که سؤال عکس العمل افراطی را بوجود می آورد نه کوتاهی آنها برای ایجاد یک سکت مارکسیست.

در واقع مارکس از شورای عمومی، و نفوذش در شورای عمومی، بعنوان "مرکز سیاسی" خود استفاده کرد؛ توضیح این که چرا این کافی نبود، ساده خواهد بود. احتمالاً مارکس احساس می کرد که اتخاذ هر مسیر

دیگری بر نفوذ شخصی اش روی شورای عمومی مانع ایجاد می کند؛ اما بهای آن این بود که شکل گیری قطعی جمعی از کادرهای مارکسیست زمانی که انترناسیونال از بین رفت، هنوز در مرحله ای پائین تر از مقدماتی بود.

این واقعیت منفی - نه این که شکست در ایجاد یک سکت مارکسیست بلکه شکست در ایجاد جمعی از کادرهای کادر مارکسیست از هر نوعی - یکی از علل بنیادین مسیری است که در آن احزاب سوسیالیست گوناگون در کشورهای مختلف پدیدار شدند - حتا احزاب به اصطلاح "مارکسیست".

انگلستان را در نظر بگیرید، درست زیر گوش مارکس: - اولین مرکز "مارکسیستی" از هر نوعی، بوسیلهٔ مردی (هیندمن Hyndman) در دشمنی با مارکس و در دایرهٔ کوچک سوسیالیست های انگلیسی که مستقیماً تحت نفوذ مارکس بودند تأسیس شد؛ مردی که این مرکز "مارکسیستی" را بسان نمونه ای از بدترین نوع سکت تأسیس نمود، و کسی که نفوذ فاجعه بارش بر اشکال مارکسیسم انگلیسی تا به امروز از بین نرفته است. هیچ نوع آلترناتیو مرکز سیاسی مارکسیستی هیچگاه بوسیله مارکس یا انکلس یا کسی از دایرهٔ آنها ارائه نشد. نتیجه این شد که تجسم مارکس به جامعه انگلیس مردی بود که زمخت ترین "مؤسس مارکسیسم" هر کشوری در جهان بود.

آلترناتیو بدیهی سکت آن چیزی می بود که مارکس در کلن انجام داد: تأسیس یک ارگان توسط دوستان انگلیسی مارکس، یک حرکت انتشاراتی بمثابه صدای ایده های مارکسیستی، یک مدل برای چگونه معرفی کردن خود به جنبش طبقه، یک سازمانگر کادر. هیچ چیزی مثل این انجام نشده بود؛ یک خلاء بود. سکت هیندمن وارد خلاء شد.

در حالی که النور مارکس کاری درخشان بعنوان سازمانگر یونیونیسم نوین (یونیونیسم توده ای مبارزه جو) انجام داد، کارگران سازماندهی نشده و غیر ماهر را سازماندهی نمود، او این کار را بمثابه یک فرد، بدون هیچ نکته ارجاع قابل رویتی انجام داد. در حالی که او و اولینگ (Aveling) کار مناسبی را در رابطه با گسترش دفاع از عمل سیاسی مستقل طبقه کارگر در محلات پروتاریائی لندن انجام دادند، با تأثیری که بالاخره به تاسیس حزب کارگر کمک کرد، لیکن کارشان نمی توانست تأثیر پیوسته و الزامی در رابطه با کمک به دست چینی و تعلیم کادر مارکسیست داشته باشد - چیزی که بیش از آنچه آنها در حال انجامش بودند مؤثر می بود.

(این شکست - شکست در تأسیس نوعی مرکز سیاسی قابل رویت حتا اگر که بشکل یک سکت نباشد - بعدها، توسط روزا لوکزامبورگ در آلمان با بهانه کمتری تکرار گردید؛ در حالی که در لهستان، رفقای لهستانی اش یک سکت و نه یک حزب طبقه تأسیس نمودند.)

نفرت افراطی مارکس از تشکیلات نوع سکتی، بمعنای این نبود که او قادر نبود خدمات مثبت انجام

شده بوسیله برخی از سکت ها را تشخیص دهد. لازم نبود که او به چنین قضاوت یکطرفه ای از نقش تاریخی ای که برخی سکت ها ایفا کردند درغلطد، چنانکه نفرت وی از سرمایه داری مانع از بها دادن به خدمات مثبت بزرگی که سرمایه داری به توسعه جامعه نموده است نیز نشد. درست همان گونه که مانیفست کمونیست، سرود ستایش (آنچه که نامیده شده است)، برای کارهای مثبت تاریخی بورژوازی ارائه می کند، مارکس و انگلس نیز اغلب در ستایش خدمات ارائه شده توسط سکت های اتوپیائی به وجد می آمدند.

آنها هیچ وقتی را در اظهار تأسف نسبت به این واقعیت که این خدمات اولین بار بوسیله سکت ارائه شده بود صرف نکردند (حتا در بعضی مواقع سکت های عجیب و غریبی مانند "مذهب" سنت سیمون)؛ چرا که آنها فشارهایی که ایدئولوگ های سوسیالیست را به سوی سکت-شکل سوق می داد، درک می کردند. آنها فکر می کردند تمام آنچه مهمتر است، سوق دادن به سمتی دیگر است، جهت دادن سوسیالیست ها به سوی راه تشکیلاتی متفاوتی.

مارکس این نکته را در یک نامه معروف جمعیندی کرد (۱۸۷۱):

"انترناسیونال بمنظور جایگزین نمودن سکت های سوسیالیست یا شبه سوسیالیست با سازمان واقعی طبقه کارگر برای مبارزه بوجود آمد. . . . از طرف دیگر، اگر که مسیر تاریخ قبلاً سکتاریسم را متلاشی کرده بود، انترناسیونال نمی توانست خود را پا بر جا کند. توسعه سکتاریسم سوسیالیستی و جنبش واقعی کارگری همواره به نسبت عکس یکدیگر قرار دارند. سکت ها تا آنجا محق اند (تاریخاً) که طبقه کارگر هنوز برای جنبش مستقل تاریخی پخته نیست. به مجرد اینکه طبقه بلوغ خود را بدست آورد، تمام سکت ها اساساً ارتجاعی می باشند. برای همه اینها که گفته شد، آنچه که تاریخ در همه جا به نمایش گذاشته است، در تاریخ انترناسیونال نیز تکرار شد. آنچه کهنه و فرسوده شده است، تلاش در بازسازی و انطباق خود با اشکال بدست آمده نوین دارد."

"و تاریخ انترناسیونال مبارزه ممتد شورای عمومی علیه سکت ها و علیه آزمون های آماتوری است، که تلاش کردند خود را در انترناسیونال علیه جنبش واقعی طبقه کارگر جای دهند."

نکته این نیست که از پیش تلاش شود تا تعیین گردد که دقیقاً از چه تاریخی سکت-شکل، ارتجاعی می شود و غیره. این نمی تواند انجام شود. مارکس مبارزه برای راه خود به سوی یک جنبش انقلابی را نشان داد، و آن بمعنی گذاردن خود در چارچوبی مقابل سکت-نظری بود. این که خدمات احتمالی سکت از نظر تاریخی در سال ۱۸۶۴ کاملاً تمام نشده بود، به قدر کافی بعدها اثبات شد، اما به روش مارکس نامربوط است. "سکت" لاسالی در آلمان (به نکات مارکس در همان نامه نگاه کنید) یا سکت هیندمن در انگلستان که در بالا اشاره شد، به ایفای نقشی ادامه دادند (متأسفانه) -نقشی که تا زمانی که آنترناتیو

کارگری موجود نبود، جوانب مثبتی نیز داشت.

بلاشک، در بعضی مواقع یک سکت ممکن است بهتر از هیچ باشد، اما این فکر عقلانی به یک خط اشاره نمی کند. از طرف دیگر سکت سوسیالیست مهاجرین آلمانی-آمریکائی، در نظر مارکس و انگلس بدتر از هیچ بود، و امیدوار بودند که آن سکت متلاشی و ناپدید شود. (بدبختانه یک قرن بعد هنوز با ما است: SLP).

بنا بر این، حتا از تنفر تماماً عانی مارکس از سکت-شکل، نتیجه نمی شود که سکت ها همیشه مضرند. عکس آن درست است: طبیعتاً گوناگونی بسیار زیادی در این رابطه وجود دارد. اگر ما به مثال های نزدیکتر بعد از مارکس نگاه کنیم: "Oehlerites" (یک میکرو-سکت که از سکت تروتسکیست در سال ۱۹۳۵ انشعب کرد) هیچ خدمتی به توسعه جنبش انقلابی به غیر از موضوعی برای نشاط (که در سال های تیره نمی توان آنرا ناچیز شمرد) نکرد. از طرف دیگر، چنان که اشاره خواهیم کرد، اتحادیه مستقل سوسیالیست (۱) (ISL) پایه های اساسی سوسیالیسم انقلابی امروز ما را بدست داد. این تفاوت بزرگی است! اما این، انکار تنها نتیجه گیری ای که ما می خواهیم در این موقعیت ویژه کنیم، نیست: راهی بسمت حزب انقلابی وجود دارد که راه سکت نیست.

۳. کالبدشکافی سکت

برای جمع بندی: تاکنون ما سه روش را مشاهده کرده ایم. یکی را می توانیم حذف نماییم: این روش که خود را به مبارزین منفرد بدون مرکز سیاسی محدود کنیم. مسأله واقعی این است که آیا مرکز سیاسی ضرورتاً باید یک سکت باشد؟ این سئوالی در مورد رابطه بین پیشرو و طبقه است و نه صرفاً مابین دو شکل سازمانی.

سکت در مقامی رفیع (بسیار بالاتر از طبقه کارگر) و روی پایه ای ضعیف که انتخاب ایدئولوژیک است (معمولاً الزاماً خارج از طبقه کارگر) خود را تشکیل می دهد. کاراکتر طبقه کارگری اش بر پایه آرزو و جهت گیری اش ادعا می شود، نه بر پایه ترکیب یا زندگی اش. بعد به انتظار می نشیند تا طبقه کارگر به سطح آن سکت بالا بیاید، یا این که به طبقه کارگر فراخوان می دهد که به سطح بالا صعود کند. از پشت دیوارهای تشکیلاتی اش، اعضاء پیشاهنگ اش را برای ارتباط با طبقه کارگر و مبلغین اش را برای جذب دو نفر در اینجا و سه نفر در آنجا ارسال می دارد، به خود چنان می نگرد که قرار است، یک روز، توسط یک

پروسهٔ رشد تدریجی، یا بالاخره و نهایتاً با اتحاد دو یا سه سکت دیگر، یا احتمالاً با پروسه ورود^(۱) تبدیل به حزب انقلابی توده ای شود.

مارکس، از سوی دیگر، به عوامل پیشاهنگ چنان می نگریست که بیش از هر چیز از ایجاد دیوارهای تشکیلاتی بین خود و طبقهٔ در حرکت، اجتناب می کنند. وظیفه، ارتقاء دادن دو کارگر اینجا و سه تا آنجا تا سطح برنامهٔ کامل نبود (بگذریم از دو دانشجو اینجا و سه روشنفکر آنجا!) لیکن رفتن بدنبال اهرم هائی بود که می توانست طبقه یا بخش هائی از طبقه را از نظر سیاسی و عملی در سطوحی بالاتر به حرکت در آورد.

ذهنیت سکت، قداست اش را تنها در برنامهٔ کامل اش می بیند، یعنی آنچه که وی را از طبقه کارگر جدا می سازد. اگر، خدای ناکرده، شعار پیشنهادی اش بگیرد و توده گیر شود، وحشت زده می شود. "یک چیزی باید اشکال داشته باشد! ما باید تسلیم کسی شده باشیم." (این یک کاریکاتور نیست: از زندگی نقش برده است). روش مارکس دقیقاً مقابل این بود. کار پیشاهنگ این بود که به شعارهائی دست یابد که در هر موقعیت مفروض مبارزهٔ طبقاتی توده گیر شود، تا حدی که قادر باشد وسیع ترین توده های کارگری ممکن را به حرکت در آورد. بدین معنی که: با حرکت روی یک موضوع، در یک جهت، چنان که که کارگران را به تقابل با طبقه سرمایه دار و موقعیت اش، و عوامل سرمایه داران و دولت، از جمله "کارگران گروهان سرمایه داری" (رهبران خود) در آورد.

سکت روایتی مینیاتور وار است از حزب انقلابی ای که باید باشد، یک "حزب توده ای کوچک"، یک نسخه یا مدل میکروسکوپی از حزب توده ای که هنوز موجود نیست. ترجیحاً، [اوسکت] به خود چنین می اندیشید، یا سعی می کند که چنین مینیاتوری باشد.

روش تشکیلاتی اش، روش "چنانچه اگر" می باشد: بگذارید چنان عمل کنیم چنانچه اگر یک حزب توده ای بودیم عمل می کردیم (طبیعتاً، با درجه ای پائین تر. مطابق نیروهایمان) و این راه حزب توده ای شدن است. بگذارید یک "روزنامهٔ کارگری" منتشر کنیم، چنانچه اگر یک حزب کارگری بودیم و اگر نمی توانیم مانند یک حزب واقعی توده ای نشریه روزانه انتشار دهیم، حداقل می توانیم هر هفته یا هر دو هفته یکبار با اختصاص تمام منابع و توانائی های خود آنها منتشر کنیم - این ما را به یک حزب توده ای (غیر واقعی) کوچک تبدیل می کند. (اما چنین تصویری تنها خود فریبی است، چرا که حتا اگر موفق گردد که یک کارگر را فریب دهد، آن کارگر بزودی متوجه خواهد شد که چیزی در پی آن نیست.) بگذارید یک-

(۱) entry یا entrism سیاستی است که از سوی لندن در "بیماری چپ روی در کمونیسم" مطرح شد. سیاستی که به شرکت در

احزاب سوسیال دمکراتیک و نیز در اتحادیه های رسمی برای جذب نیرو و رادیکالیزه کردن این سازمان ها تاکید داشت. -م

حزب "بلشویک" بسازیم مثل بلشویک های خوب، منضبط شویم. (بنا بر این، بر پایهٔ تصویری غلط از نظم "بلشویکی" برگرفته شده از دشمنان لنینیسم، سکت در جهت یک گروه بسته و منجمد هم مسلک. که با تعویض بندهای پیوستگی سیاسی با بندهای آهنینی همانند آنچه برای در هم نگاهداری چوب های یک بشکه لازم است، "بلشویکی شده" است).

یک فرض اساسی غلط در این تصور وجود دارد که راه مینیاتوریزه (ادای حزب توده ای را در شکل مینیاتور در آوردن) مسیری است که به حزب توده ای انقلابی می رسد. علم ثابت می کند که مقیاسی که یک ارگانسیم زنده در آن زندگی می کند، نمی تواند بطور دل بخواهی تغییر نماید: انسان ها نمی توانند در مقیاس کوتوله ها یا غولها* وجود داشته باشند؛ مکانسیم حیات آنها نمی تواند در هیچ کدام از آن مقیاس ها عملکرد داشته باشد. مورچه ها می توانند ۲۰۰ برابر وزن خود را بلند کنند، اما یک مورچهٔ دو متری حتا اگر می توانست در چنین هیبت هیولانی ای وجود داشته باشد، نمی توانست ۲۰ تن وزن را بلند کند. در زندگی تشکیلاتی نیز این صحیح است: اگر شما سعی کنید که یک حزب توده ای را مینیاتوریزه کنید، شما یک حزب توده ای در مینیاتور ندارید، بلکه تنها یک هیولا دارید.

علت پایه ای این امر چنین است: اصل حیاتی یک حزب توده ای انقلابی بسادگی برنامهٔ کامل اش نیست، که بدون هیچ چیز، و تنها با ماشین تایپ یک فعال سیاسی می تواند کپی شده و مثل آکوردئون منبسط یا منقبض شود. پایهٔ حیاتی اش، درگیر بودن کامل اش به مثابه بخشی از جنبش طبقه کارگر، شناوری اش در مبارزهٔ طبقاتی، نه توسط تصمیمات کمیته مرکزی بلکه به علت این که در آنجا زندگی می کند، می باشد. این پایهٔ حیاتی است که نمی تواند تقلید شده یا مینیاتوریزه گردد؛ مانند مقوا یا پیراهن پشمی کوچک نمی گردد. مانند انفجار هسته ای، این پدیده تنها در جرم معینی بوجود می آید؛ زیر این جرم معین، به سادگی کوچک تر نمی گردد، بلکه از بین می رود.

بنا بر این، حزب میکروتوده ای خواهد بودی در مینیاتور، چه چیزی را می تواند تقلید کند؟ تنها زندگی درونی حزب توده ای را (بخشی از آن را، به نوعی)؛ اما این زندگی درونی که بطور مکانیکی آورده شده، اکنون از واقعیتی که ناظر بر حزب توده ای واقعی می باشد، جدا شده است. بیضه های شیر را از بدنش جدا کنید، و آنچه در واقعیت خواهید داشت -آشغال است. به این علت است که زندگی درونی یک سکت، گرایش به این دارد که در دنیای غیر واقعی، در ظاهر، در آداب و رسوم تقلیدی عمل کند.

همچنین، از آنجا که تنها زندگی درونی حزب توده ای است که برای تقلید مسخرهٔ آئینی قابل دسترسی می باشد، ذهنیت سکت، تنها زندگی درونی را دمخور می یابد. زیرا خارج از آن زندگی درونی، واقعیت های سرسخت انزوا و ناتوانی غیر قابل انکاء و غیر قابل تحمل هستند. که کوچک ترین نقطه مشترکی با

زندگی خارجی یک حزب توده ای ندارد. زندگی داخلی سکت نه راهی ناراحت ولی ضروری برای فعالیت خارجی اش، بلکه جایگزینی است برای دل خوشی. از سوئی، کارگر حزب-توده ای با درک ضرورت اوقات زیادی در رابطه با جلسات درونی شاخه، جلسات فراکسیون و غیره فرسوده می گردد، حتا اگر مارکسیست به اندازه کافی خوبی باشد که درک کند که اینها لازم هستند. ذهنیت سکت، در مقابل، تنها در آن چنین فعالیت های رو به درونی، به وجد آمده و احساس آرامش می کند، جایی که می توان از حرف های شیرین انقلابی لذت برد، در حالی که یک جلسه اتحادیه کارگری تنها یک مانع و اسباب زحمت می باشد.

۴. خوب، بلشویک ها چگونه؟

اما، مگر این نبود که حزب بلشویک می باید از یک سکت به حزب توده ای توسعه پیدا می کرد؟ اگر آنها می توانند، ما نیز می توانیم . . .

خیر، بدین ترتیب نیست که بلشویک ها تبدیل به حزب توده ای شدند - نه از راه سکت. در "چه باید کرد" هیچ پیشنهادی برای تشکیلات شکل سکتی نیست. تمام حجم تاریخ افسانه ای در رابطه با درک لنین از حزب اختراع متخصصین ضد بلشویک و استالینیست ها است؛ اما، واضح است که نمی توانیم اینجا وارد این مبحث شویم. آنچه در زیر می آید، برای مساله حاضر (پیش رو) کافی خواهد بود.

راهی که در "چه باید کرد" ارائه شده را در نظر بگیرید. در دوره قبل از آن، پیش در آمدهای حزب توده ای در روسیه شکل گرفته شده بود، نه در شکل سکت بلکه محافل محلی کارگران، که از یکدیگر جدا افتاده بودند، و انجمن های منطقه ای جدا از یکدیگر تشکیل داده بودند. آنها نه به مثابه شاخه های یک سازمان مرکزی، بلکه مستقلانه، در پاسخ به مبارزات اجتماعی - بطور جدا از یکدیگر توسعه یافته بودند.

آنچه لنین در خارج از کشور برای سازماندهی ارائه داد، پیش از هر چیز یک سکت نبود، هیچ گونه تشکیلات عضویتی نبود، بلکه یک مرکز سیاسی بود: یک نشریه (ایسکرا) با یک هیئت تحریریه. جریان ایسکرا به عنوان یک هیئت تحریریه ارائه شده بود، نه به عنوان یک سکت. آنچه که لنین بعنوان سازمان عضویتی می انگاشت، یک حزب توده ای می بود، نه چیزی که منحصرأ شامل آنهایی شود که با مارکسیسم انقلابی وی موافق باشند، بلکه ترجیحاً یک حزب توده ای به اندازه کافی وسیع که تمام سوسیالیست ها را در برگیرد، دقیقاً تمام کارگران مبارز را. آن حزب جریانات مختلفی را در بر می گرفت، و مارکسیست های پیگیر ممکن بود حداقل برای دوره ای در آن در اقلیت باشند.

لنین اما، در حالی که در رابطه با ارائه پیشنهاد کشیدن دیوارهای سکتی بین جریان خودش (یعنی جریان یک خط درست) و جنبش وسیع طبقه-در-مبارزه، اشتباه نکرد، آن اشتباه دیگر را نیز مرتکب نشد:

اشتباه چشم پوشی در ساختن یک مرکز سیاسی و از آنجا، کادر مارکسیست.

این منشویک ها و جناح های راست بودند، نه لنین، که بجای اجازه حضور دادن به یک اکثریت جناح چپی، انشعاب کردند. در سال های شکل گیری حزب بلشویک نیز، لنین از الزامات یک فضیلت نداشت: او نپذیرفت که حزب باید به بلشویک ها محدود شود. برعکس، او مداوماً برای درک یک حزب وسیع که اما از طریق رای دموکراتیک جناح چپ همانقدر حق در رهبریت داشته باشد که جناح راست، مبارزه نمود. این تمام آن چیزی است که مربوط به انشعاب رهبریت-بلشویک در رابطه با مسأله تشکیلاتی می بود.

البته در موقعیت غیر قانونی اشکال سازمانی جنبش به طرق متفاوت، عملکردی مشروط داشت، اما این غیر قانونی بودن جنبش نبود که تعیین کرد که لنین با گزینش مسیر شکل دادن به یک سکت بلشویکی مخالفت کند. اگر ایسکرا بجای خارج در پتروگراد ایجاد شده بود، باز هم روابط پایه ای تغییر نمی نمود، و در واقع، وقتی که قانون گرائی نیم بند برای دوره کوتاه بعد از انقلاب ۱۹۰۵ بدست آمد، یکی از نتایج آن، همگرائی گروه های بلشویک و منشویک در یک حزب متحد توده ای بود، علیرغم این که لنین یک مرکز سیاسی را در شکل انتشارات و هیئت تحریریه آن حفظ کرد. ظهور درجه ای از علنیت لنین را نه به سوی ایجاد یک سکت بلشویک، بلکه به سمت مخالف، یعنی به سمت وحدت با منشویک ها در یک حزب توده ای (نه وحدت مراکز سیاسی ایدئولوژیکی) کشاند.

اما، آیا بلشویک ها و منشویک ها "فراکسیون های" حزب منشعب نبودند؟ — از نظر فرم و شکل، بله، آنها چنین بودند، اما مجدداً، یک فراکسیون در آن روزها معنی دیگری داشت. در هر دو طرف، "فراکسیون" بعنوان یک مرکز سیاسی عمومی با هیئت تحریریه و انتشارات خود بعنوان پیش برنده سیاست هایش عمل می نمود. همان گونه که برای گرایشات متشکل دیگر در جنبش روسیه چنین بود.

این فراکسیون ها (بلشویک ها مانند منشویک ها) "تشکیلات های عضویتی" به مفهوم سکت ها، آنچه که ما تلاش می کرده ایم بسازیم نیز نبودند. به اسنادی که لنین به فاصله کوتاهی قبل از ۱۹۱۴ نوشت، زمانی که دفتر انترناسیونال سوسیالیست در حال تحقیق در رابطه با مسأله وحدت بلشویک ها و منشویک ها بود، نگاه کنید: - لنین، برای اثبات اینکه بلشویک ها حمایت اکثریت کارگران سوسیالیست در روسیه را با خود دارند، آماری اما نه در رابطه با عضویت، بلکه در رابطه با گردش ارگان ها [نشریات -م]، حمایت مالی و غیره ارائه می دهد، هیچکس هم انتظار ارقام عضویت را نداشت. چرا که تشکیلات های عضویتی در روسیه گروه های محلی و منطقه ای حزبی بوده، که ممکن بود بخشاً هوادار بلشویک و بخشاً هوادار منشویک باشند، یا این که ممکن بود حمایت خود را از یکی، به دیگری در زمان های مختلف تغییر دهند. هرگاه

یک "کنگره حزب" یا کنفرانس برگزار می گردید، هر گروه حزبی می باید تصمیم می گرفت که در این یا آن یکی، یا در هر دو شرکت نماید.

چیزی را که این نکته نشان می دهد، این واقعیت است که چه بلشویک ها و چه منشویک ها در شکل تشکیلاتی، سکت های عضویتی، نبودند، و حتا به مفهوم رایج امروزی "فراکسیون" نبودند. آنها چه بودند؟ هر دو [بلشویک ها و منشویک ها] بر مبنای اقدامات تبلیغاتی \ انتشاراتی، بعلاوه یک دستگاه مرکزی تشکیلاتی برای بهم پیوستن ارتباطات همه بخش های جنبش کارگری بوسیله نمایندگان، همکاران ادبی، و غیره، مراکز سیاسی بودند. (این بعلاوه، پیوستی بسیار سخت است، علیرغم این که ما در اینجا به روی آن جدل نمی کنیم). افراد عضو حزب در روسیه یا گروه های حزبی، ممکن بود تصمیم بگیرند که نوشتجات لنین یا ارگان های منشویکی را توزیع کنند و یا هیچ کدام را توزیع نکنند - افراد زیادی یک ارگان "غیر فراکسیونی" مانند ارگان تروتسکی که در وین منتشر می شد را ترجیح می دادند، یا این که ممکن بود نشریه و جزواتی از بلشویک ها که به نظرشان خوب می آمد، بعلاوه نشریه و جزواتی از منشویک ها و دیگران را بر پایه خواست آزادانه خودشان در کارهایشان استفاده نمایند.

واضح است که بخش زیادی از این تصویر توسط غیر قانونی بودن، و به علت سرشت انشعاب بلشویک-منشویکی مشروط شده بود. این ما نیستیم که آن را به مثابه یک مدل اتوماتیک برای خودمان پیشنهاد می دهیم؛ ما این را دقیقاً به علت مخالفت بحث می کنیم؛ یعنی به علت این که افرادی هستند که به نادرستی فکر می کنند که بلشویک ها در قامت یک سکت توسعه یافتند، و به نادرستی "سکت نوع بلشویکی" را بعنوان مدل پیشنهاد می کنند. اما هیچگاه چیزی مانند یک "سکت بلشویکی" وجود نداشته است. چنین اختراعی بعداً بوجود آمد، بعد از کمینترن.

در هر صورت، مشخص است که نتیجه گیری تجربی زیر باید وجود داشته باشد: اگر که حزب بلشویک از راه سکت به یک حزب انقلابی توسعه نیافت، در آنصورت باید راه دیگری موجود باشد.

در واقع نتیجه گیری تاریخی از این فراتر می رود: هیچگاه هیچ حزب توده ای انقلابی، یا حتا حزب توده ای نیمه انقلابی نبوده که از راه سکت یک حزب توده ای شده باشد.

آن نتیجه گیری، این را ثابت نمی کند که چنین چیزی هیچگاه نخواهد بود. بخودی خود، این را ثابت نمی کند که برای همیشه غیر ممکن است که یک سکت از طریقی ارگانیک، به یک حزب توده ای تحول یابد، یعنی بدون اینکه در مقطعی متوجه شود که در راهی غلط است و روشی دیگری را برگزیند. ما اما مشتاق اثبات آن نیستیم. تمام آنچه که لازم است درک شود این است که باید راه دیگری موجود باشد - راهی که در واقع عملاً و با موفقیت کم یا بیش، توسط سوسیالیست های انقلابی برگزیده شده بود.

آنچه اثبات شده این است که راه سکت را نباید غیر نقادانه و به مثابه تنها راه ممکن و متصور، بدون تفکر در مورد آن، دنبال کرد. برعکس، راه سکت اصلاً هیچ گاه تاکنون نتیجه بخش نبوده است. آنچه نتیجه بخش بوده، راه کاملاً متفاوتی است، راهی که به همین علت حداقل محقق کامل است.

۵. چگونه و در چه زمانی شکل سکتی احیا شد؟

این راه دیگر، تنها در [دوره] نسبتاً اخیر از آگاهی اغلب مارکسیست های انقلابی غیب شد - یعنی، در طول دوران کمیون.

توسعه عظیم تاریخی ای که پرده ای به روی آن آگاهی افکند، و راه سکت را پیش رو نهاد، دوران انقلابی پس از جنگ جنگ جهانی اول بود که در آن کمیون ابتدا وظیفه تشکیل احزاب انقلابی را بعنوان یک الزام "اضطراری" فوری مطرح کرد. در هر کشوری، بلافاصله، یک حزب انقلابی می باید تاسیس می شد، حتا اگر که چنین حزبی به زور گرمخانه شیشه ای می بود؛ این با "بیست و یک ماده" کمیون خواسته شده بود. انگیزه روشن بود: در همه اروپا انقلاب جهانی در دستور روز بود. و این درست بود که (در اروپا) انقلاب جهانی در دستور فوری روز بود.

ما اما، اکنون می دانیم و ثابت شده که جعل کردن احزاب اصیل انقلابی (در هر صورت، احزاب انقلابی قادر به پیروزی) با پروسه فشار دستوری خشک، بطور قطع غیر ممکن است. این دلیل اساسی اینست که چرا دشمن (مقدمتاً سوسیال دمکراسی) قادر به شکست دادن انقلاب اروپائی بود. و شکست این انقلاب، نقطه چرخش تاریخ مدرن اجتماعی است: تمام دنیای امروز از آن سرچشمه می گیرد.

نتیجه ای که بهتر از همه شناخته شده است، ظهور استالینیسیم بود - استالینیزه شدن احزاب کمونیست از جمله در روسیه. یک نتیجه مشابه، متوجه جریاناتی شد که استالینیزه شدن را رد کرده یا از آن کنده شدند: آنها کلاً انحطاط جنبش را نتیجه استالینیزه شدن می دیدند، بجای این که استالینیزه شدن را نتیجه شکست و انحطاط جنبش ببینند. بر پایه بینش فوق، موفقیت انقلابی بسادگی بستگی داشت به جعل رهبری ای که استالینیسیت نبوده و واقعاً انقلابی باشد، یعنی، بستگی داشت به شکل دادن به رهبری پیشروئی که خط درست داشت، و این کافی بود. پروسه زور گرمخانه شیشه ای تشکیل یک "حزب" انقلابی با صدور "بیست و یک شرط" از خود (منفصل از زمینه عینی "بیست و یک شرط" واقعی) به وسیله یک نسل جدید انقلابی ها یا انقلابی های بعد از این، که برایشان تاریخ از ۱۹۱۷ شروع شده بود، بعنوان اصلی مفروض، اتخاذ شده بود.

نتیجه آن، اولین موج سکت های "بلشویک" - یعنی سکت هائی که سعی داشتند ادای آنچه را در آورند

که فکر می کردند بلشویکی است، -- در اولین دوره فروکش انقلاب اروپائی بود.

یک مثال شاخص "بوردیگیست های" ایتالیائی و دیگر شاخه های چپ کودکانه کمینترن بودند - جریان هائی که لنین در کتاب خود "کمونیسم چپ، یک بیماری کودکانه" مورد حمله قرار داده بود. چنانچه همه می دانند، این چپ های با نیت خیر اما غافل، در آن زمان در مورد این که چگونه حزب بلشویک ساخته شده بود، هیچ چیز نمی دانستند. برای آنها، التیماتوم بیست و یک ماده ای یک مقیاس ویژه اضطراری نبود، آنچه که از طرف انقلابیون حساس تنها در یک موقعیت نه چندان معمولی ای که دمیدن یک بحران بلافصل را هر کسی حس می کرد آنهام بدون وجود یک حزب انقلابی، ارائه شده بود. برای آنها، این مقیاس اضطراری، این مقیاس مستأصلانه اضطراری، یک قاعده شد -- کار "منظم" بلشویکی" انجام دادن. . . . انجام دادن، حتا اگر شرایط تاریخی ای وجود نداشت که به نوبه خود توضیح می داد که چرا بیست و یک نکته گذاشته شده بود.

این راه گرمخانه شیشه ای بسمت یک "حزب" انقلابی (یا رونوشت از آن) و عمومیت داده شده به یک طرح و الگوی معمولی، چنین پیش رفت: شما پرچم یک برنامه صحیح را برای تاسیس چارچوب تشکیلاتی خود بر می دارید. این کار را بدون در نظر داشتن شرایط عینی انجام می دهید چرا که دارای ارزشی فرا-تاریخی است. این کار را با هر کسی که در اطرافتان هست انجام می دهید - مثلاً با دو تا آدم خوب دیگر. (مگر گفته نشده است که در روزهای تاریک جنگ حزب بلشویک لنین به تعداد انگشت شماری نزول کرده بود؟) شما خود را حزب انقلابی معرفی می کنید و از آنجا که برنامه درست دارید، بالاخره کارگران باید به نزد شما بیایند. . . و شما سکت خود را دارید.

۶. نگاهی سریع به الگوی سکت تروتسکیست

مقاومت چندین سالة تروتسکی در مقابل جدائی از احزاب کمونیست مشروط بود، از جمله، بر پایه این واقعیت که او نیز هیچ آلترونتیوی غیر از شکل دادن به یک سکت تروتسکیست نمی دید - نتیجه گیری ای که وی با بیزاری اتخاذ کرد.

باید به یاد آورد که، تروتسکی در تمام طول رشد سیاسی خود (یعنی قبل از ۱۹۱۴)، هیچگاه درک نکرده بود آنچه لنین انجام می داد چه بود. برای دهه ها او به سختی و به شدت علیه راه تشکیلاتی لنین، که وی آنها را به مثابه سیاست "انشعاب" اعلام نموده بود، مبارزه کرد. سیاست "انشعاب" چه بود که وی را به وحشت انداخت؟ راه شکل دادن به یک مرکز سیاسی مجزا حول یک برنامه جامع و صحیح -- نه قرار دادن یک سکت بر پایه برنامه جامع، بلکه یک مرکز سیاسی.

راه تروتسکی بعنوان یک "مشاور" تشکیلاتی در جنبش روسیه به این معنی بود که او نیز (مانند روزا لوگزامبورگ در آلمان و اکثریت "چپ" انترناسیونال دوم) هیچ گاه سرشت راه لنین به سمت یک حزب انقلابی را درک نکرد. در طی بیشترین دوران زندگی سیاسی تروتسکی، تنها راه تشکیلاتی ای که وی می توانست درک کند یا راه سکت و انشعاب بود (آنچه که او از لنین ترجمه می کرد) یا دیگر، باتلاق "وحدت مصنوعی حزب" بود- یعنی معامله.

این یک طنز است که استالینیزه شدن احزاب کمونیست تروتسکی را وادار به ایجاد "مرکز سیاسی" خودش (اپوزیسیون چپ) در درون احزاب کمونیست نمود، -یعنی درون یک جنبش استالینیزه شده ای که هیچ گونه مرکز سیاسی مخالفی را تحمل نمی کرد. راهی را که او درون حزب سوسیال دمکرات روسیه قبل از جنگ محکوم کرده بود (جائی که امکان پذیر بود)، مسیری بود که او مجبور گردید درون جنبش استالینیزه برگزیند (جائی که غیر ممکن بود).

بنا بر این چندان تعجب آور نیست که زمانی که گروه های تروتسکیست دیگر نمی توانستند شکل تشکیلاتی مرکز سیاسی اپوزیسیون چپ را درون احزاب کمونیست ادامه دهند، طبیعتاً تنها شکل دیگری که می شناختند را برگزیدند: سکت. تروتسکی بلاشک، با ناراحتی فراوان چنین کرد؛ به همین علت است که تجربه بعدی شرکت در احزاب سوسیال-دمکراسی بود، با امید به این که یک راه غیر سکتی بتواند در آنجا پیدا شود. امید به این تعویض سیاست پرورش یک هیئت از کادرهای انقلابی حزبی در جنبش توده ای بود، که فرض شده بود سوسیال دمکراسی آن را نمایندگی می کند. دنبال کردن این تاریخچه در اینجا، پرت شدن از موضوع خواهد بود.

نکته جالب برای ما این است که: پیش و پس از این تجربه "ورود"، پذیرش طرح و الگوی "سکت بلشویک" بدون تفکر همه جانبه، میکرو-سکت های خردی را به وفور تولید کرد که از ماکرو-سکت تروتسکیست بعد از سال های ۱۹۳۰ جدا شده بودند. در ایالات متحده، علاوه بر این، عدم حضور هرگونه جنبش سیاسی توده ای طبقه کارگر، مشاهده هرگونه راه دیگری را مشکل تر ساخت.

۷. تجربه WP/ISL

یک مورد دیگر هست که، از آنجا که به نسل بلاواسطه پیش از ما بر می گردد، بحثی بی درنگ می طلبد: حزب کارگران (WP) \ اتحادیه سوسیالیست مستقل (ISL) (۱) در سال های ۵۸-۱۹۴۰. بطور خلاصه،

(۱) Independent Socialist League

(برغم این که این مساله محق بحثی طولانی تر در زمانی دیگر می باشد) این مورد چنانچه در زیر می آید، از سه مرحله گذشته است:

۱) شکل گیری حزب کارگران سوسیالیست (SWP) از درون حزب سوسیالیست (SP). — ورود تروتسکیست ها به حزب سوسیالیست (باروری در رحم سوسیال دموکراسی) در اواخر سال ۱۹۳۷ سقط شد، زمانی که تروتسکی (و به همراه وی بخشی از رهبری تروتسکیست اطراف کانن^(۱)) به این باور رسید که جهان، از جمله ایالات متحده در آستانه ورود به موقعیت انقلابی است. این بلافاصله ماشه الگوی بیست و یک ماده ای را کشید (حداقل، در این زمان نیز، انگیزه، احساس موقعیت اضطراری بود). با این الگو، همچنان که دیده ایم، حزب انقلابی، باید به هر قیمتی شده، در زمان کافی، به دنیا معرفی شود، پرچم و برنامه آن پخش شود، تا جریان انقلاب را به پیش اندازد. جناح راست حزب سوسیالیست همانقدر مشتاق اخراج ما بود که تروتسکی برای خارج شدن مشتاق بود: نتیجه واقعی، یک همکاری بود. در هر صورت، در اوایل ۱۹۳۸، "حزب کارگران سوسیالیست" به طبقه کارگر ایالات متحده اعلام شد، و بعد در همان سال "انترناسیونال چهارم" بطریق اولی به زور گرمخانه شیشه ای بوجود آمد.

هیچ ابهامی در رابطه با نوع نگرش حزب جدید نسبت به خودش وجود ندارد: آن حزبی انقلابی بود که بالاخره به دنیا اعطا شده بود، و با افزایش اعضا سریعاً رشد می کرد تا این که نیروی رهبری کننده در طبقه کارگر شود- با امید به این که در زمان مناسب انقلاب رشد یابنده را رهبری کند. سکت (یعنی "حزبی" که در واقع موجود بود) با برنامه کامل و صحیح، و گسترش خود، راه را هموار می ساخت تا حزبی توده ای شود.

بروز جنگ از دو طریق در این بینش تامل نشده حضره ایجاد نمود. شناخته شده ترین نکته این است که معلوم شد برنامه جامع به برنامه ای انباشته از چیزهایی اما نادرست تبدیل شده است. (دفاع از اتحادشوروی، موافقت نامه هیتلر-استالین، ظهور امپریالیسم استالینیست، اشغال فنلاند و لهستان و غیره). آنچه در اینجا بیشتر مربوط می باشد، موضوع دوم است که در جدال ۴۰-۱۹۳۹ با متزلزل ساختن و انشعاب سازمان پدیدار شد: به اصطلاح "مساله تشکیلات".

آنچه که اتفاق افتاد (همان گونه که ما در آن زمان در سندی طولانی با عنوان "جنگ و محافظه کاری

(۱) James Cannon (۱۸۹۴-۱۸۹۰) یکی از رهبران اصلی موسس حزب کمونیست آمریکا و سپس، یکی از رهبران و ایدئولوگ های اصلی بین الملل چهار که نوشته های متعددی در رابطه با حزب دارد. وی بعنوان یکی از اصلی ترین نظریه پرداز و سازنده حزب بعد از لینن و تروتسکی در جریان تروتسکیستی شناخته می شود. مهم ترین جزوات وی در این رابطه، «انقلاب و حزب»، «مبارزه برای حزب کارگری» و «سوسیالیسم در دادگاه» می باشد. — م

بوروکراتیک" با جزئیات توضیح دادیم) اینست که سکتی که خود را حزب می نامید، نسبت به بروز جنگ مانند یک... سکت واکنش نشان داد. ما آن را در آن زمان به این صورت نمی فهمیدیم: ما آن را "محافظه کاری بوروکراتیک" در رهبری کانن نامیدیم. این واکنش سکتی بعد از انشعاب بطور بسیار صریح تری نسبت به نقطه شروع انشعاب، توسط SWP عمل شد: SWP در تمام طول مدت جنگ مانند حلزون صدف داری بود که برای حفاظت از بدنه زله مانند خویش، با زانو زدن به لاک خود فرو رفت و بجای این که به دنبال ابزارها و راه هائی برای تقویت کادرهای خود در مبارزه در طول جنگ باشد، برای دوره-ای سیاست "حفظ کادرها" را با گذاردن آنها در طاقچه (در کنار صدف حلزون) اعلام کرد.

۲) کاملاً بر عکس، حزب کارگران را که ما پس از انشعاب تشکیل دادیم، راهی را دنبال نمود که می توان آنرا بعنوان "حزب کوچک توده ای" توصیف کرد. ما اما واقعاً مانند یک "حزب کوچک توده ای" عمل کردیم، و فقط در مورد آن صحبت نکردیم. یعنی، با انرژی و بطور مبارزه جویانه WP فعالیت هائی می کرد که اگر یک حزب توده ای وجود داشت، انجام می داد- کارهای عالی اپوزیسیون انقلابی و کار در کارخانه ها و اتحادیه های کارگری همراه با توزیع (پخش) وسیع یک هفته نامه تبلیغی محبوب، و غیره.

برای اطمینان، کار این "حزب توده ای" تنها می توانست در مقیاسی نسبتاً کوچک انجام شود - یا در مقیاسی بزرگتر اما تنها در موقعیت های محدود محلی، که همان می شود - زیرا ما یک "حزب توده ای" بسیار کوچکی بودیم. مفروضات اساسی، هنوز همان بود: بحران انقلابی پس از پایان جنگ، یا در حول و حوش آن، و رشد سریع در خطوطی که ما رویشان کار می کردیم.

این راه می توانست هر چند فقط موقتاً، بنا به دلایل بهم پیوسته نصادفی، منطقی به نظر برسد: ما تنها، منحصر و یگانه جریان سوسیالیست اپوزیسیون در جنبش طبقه کارگر در تمام طول این جنگ بودیم. این یک موقعیت انحصاری است که از آن زمان تاکنون برای هیچکس وجود نداشته است! "صنعتی شدن" یا "پروتری شدن" برای اعضا حزب ما با موقعیت جنگ نسبتاً ساده شده بود (برای آنها که برگزیده نبودند). بی اهمیت نیست که همچنین متذکر شویم که بعلمت دستمزدهای بخش صنعتی، یک حق عضویت فداکارانه و سیستم نجومی مالیات بر درآمد برگشتی، هیچ گاه تهیه منابع مالی برای کار آسانتر نبود. سخن کوتاه، برای این دوره محدود و موقعیت مخصوص، در گرماگرم فعالیت، تضادهای یک سکت رفتارگر مانند یک حزب توده ای کوچک، می توانست تاویل پذیر باشد و شد.

احتمالاً می تواند استدلال شود که اگر نتیجه جنگ انقلاب در اروپا و آمریکا می بود، در آنصورت، شرکت در این راه تاریخا حقایق می داشته است. برای من این استدلال جالب نیست، چرا که برای من نه حمایت از هرگونه تئوری اجتناب ناپذیری در رابطه با تمام اینها جالب است، و نه این استدلال که اگر

ما "زرنکتر" می بودیم، می باید کار دیگری انجام می دادیم. هیچ کدام از اینها مربوط به موضوع نیست و من به اینها اشاره نمودم تا از بحث حذفشان کنم. در حال حاضر برای من تنها این توضیح جالب است که چطور و چرا راه یک سکت "حزب توده ای کوچک" موقتاً و از سر تصادف چند پیشامد امیدوار کننده و امکان پذیر بوده است.

۳) زمان تصفیه حساب در ۱۹۴۶ فرا رسید. این سال یک نقطه عطف بود. با فرا رسیدن آن سال، اکثراً برایشان روشن شد که به دنبال انقلاب جهانی بعد از جنگ بودن، سقط شده است، یا این که به هر حال فرا نخواهد رسید. یک بازبینی پایه ای به ما تحمیل شد.

به همین علت بود که در ۱۹۴۶ یک تصفیه حساب نهائی با گروه سکتی-سیستماتیک در WP (دسته "پیرو جانسون") شد. این دسته ای بود با یک برنامه فراکسیون - دقیقاً، هر تعداد برنامه به تناسب هر موقعیتی. در ۱۹۴۶، فراکسیون-دسته جانسون رسماً چرخش جدیدی کرده و با صدای دو چندان رسا مدعی شد که انقلاب بسیار نزدیک است، می توان انتظار داشت که در عرض دو سال شوراها بوجود آیند، سرمایه داری در تمام اروپا فرو پاشیده است و قدرت در خیابان ها در حال چرخش است: به عبارت دیگر، یک نمونه تیپیک فانتزی تفکر سکتی در مواجهه با فشار واقعیت ناخوشایند. همچنین، مطابق این تحلیل در مقابل اتحادیه های کارگری که اکنون ضد انقلابی شده اند، دولت زده شده اند و غیره، آنها برنامه ای را علم کردند که در آن پیشنهاد "گروه های مبارزه" (بعد "کمیته های کارخانه" خوانده شد) را دادند. با این چرندیات، این سکتاریست های سیستماتیک بساط خود را جمع کرده و به SWP رفتند، جایی که برای مدت کوتاهی فعالیت فراکسیونی انقلابی داشتند، پیش از اینکه پرچم خود را در تمام جهان در سکت خودشان به احتراز درآورند که البته بعد منسحب و شقه شقه شده و الی آخر.

در همان سال، تلاش دیگری در رابطه با بازبینی از جانب افرادی جدی تر در حزب کارگران وجود داشت. این تلاشی برای تئوریزه و سیستماتیزه کردن (یعنی تفکر) مفهوم راه تشکیلاتی "حزب توده ای کوچک" بود، نه اینکه به سادگی به مثابه یک عکس العمل موقت نسبت به شرایط جنگ (که چیزی است که بود)، بلکه به مثابه یک درک عمومی و مستقل از زمان که اکنون حتماً بیش از پیش قابل اجرا است. اصطلاح "حزب توده ای کوچک" اختراع و نوشته شد. اما از طرف سازمان رد گردید.

خارج از این بحث، و با فرو رفتن هر چه بیشتر موقعیت سیاسی ایالات متحده در خمودگی (فضای جنگ سرد، بعد مک آرتیسم و غیره) تشکیلات می باید با آینده خود بعنوان سکتی بین سکت های دیگر، بدون خود فریبی مواجه می شد. در تزی که در ۱۹۴۸ ارائه شد و حول آن تا قبول اش در ۱۹۴۹ بحث شد، سازمان قاطعانه چند واقعیت اساسی را پذیرفت: که تشکیلات به غیر از نام اش یک "حزب" نیست؛ که

هیچ "حزب" سوسیالیستی در کشور وجود ندارد؛ که تمام گروه های سوسیالیست، از جمله خود ما، در واقعیت سکت هستند-- در بهترین حالت "گروه های تبلیغی" هستند؛ که تنها می توان امیدوار بود که یک سکت خوب، یک سکت معقول باشد، تا این که یک سکت احمق، خیال باف و خود فریب؛ که با وجودی که تاریخ اکنون هیچ امکانی غیر از یک سکت را فراهم نساخته، می توان مصمم بود که سیاست سکتاریستی را در رابطه با طبقه کارگر و جنبش آن، و مشخصه های دیگر این طریقه، به پیش نبرد. مطابق این امر، تشکیلات نام خود را از "حزب کارگران" به "اتحادیه مستقل سوسیالیست" (ISL) تغییر داد.

تمام اینها تا آنجا که پیش می رفت بسیار حساس بودند. تصور می کنم که ISL بهترین و حساس ترین سکت ممکن بود: اما این موضوع به ISL بیش از چند سال کمک نکرد، چنان که دهه ۱۹۵۰ کل چپ را خشکاند. ISL گریبان خود را از فانتزی های هیولائی سکتی رها نکرد. تنها بر روی تاکتی پژمرد و ازبین رفت؛ در حالی که سکت های دیگر سوسیالیست چرخش های سیاسی داشتند، حزب سوسیالیست تا نابودی کوچک شد، و SWP خود را به یک دنباله استالینی انتقال داد.

۸. "مرکز سیاسی" چیست؟

از آنجا که تمام تاریخی که در بالا اشاره شد، بدون هیچ گونه خود آزمونی، و بدون هیچ تحلیل تفکیکی بین این یا آن راه به عمل درآمد، باید مابین تمام راه ها از طریق ادراک وقایع فرق گذاشته شود. از آنچه در بالا ذکر شد به نظر می رسد، عملاً، تأسیس یک "مرکز سیاسی" قابل تشخیص از یک سکت -یعنی یک مرکز غیر عضویتی تبلیغاتی \ تبلیغاتی، قابل تشخیص از یک گروه عضویتی که محدود به دیوارهای سازمانی است- شکلی معین گرفته است: یک اقدام انتشاراتی و هیئت تحریریه آن، با دستگاہی که بیش تشکیلاتی متصل بدان، با هدف پیشبرد وظایف سیاسی مرکز.

واقعیت این است که این راه، حتا نسبت به آنچه که در بالا ذکر شد و ممکن است بنظر برسد، پیشتر معمول بوده است. ایالات متحده معاصر، نشانگر مثال های چندانی است که شایسته نگاهی سریع می باشند. این درست است که به نظر می رسد صحنه رادیکال با سکت ها پوشیده شده است، اما علاوه بر این، چندین گرایش موجودند که نه در شکل سکت بلکه در شکل مراکزسیاسی حول یک نشریه سازماندهی شده اند.

۱) احتمالاً، جریان سیاسی ای که توسط مانتری ریبو (MR) نمایندگی می گردد، برای سیاست خود، موثر-ترین بوده است -یعنی تا اندازه ای در میان طیف بی شکل سیاست های استالین زده مستقل از حزب کمونیست. در حالی که مجله، بلندگوی سازماندهی یک گرایش سیاسی بوده است، لیکن هنوز بسمت تبلور

تشکیلاتی (عضویتی) غیر از تلاش های تجربی در گروه های محلی "دوستان" MR یا انجمن های MR یا چیزی شبیه آن، حرکت نکرده است. همین موضوع کما بیش در مورد نشریه گاردین صحیح بوده است. جای تردید است که اگر این عاملین برای اینکه روزی به حزبی انقلابی کمک رسانند حتا یک چشم انداز دور داشته اند و یا دارند؛ آنها بطور قطع مقدماً فکر می کنند که چپ را با ایده های معین خود اشباع سازند.

۲) مثال نسبتاً موفقیت آمیز دیگر نشریه لیبراسیون است، اما به قیمت از دست دادن آنچه که در اصل سیاست خودش بود. این مجله، به عنوان مرکزی سیاسی برای گرایشی مطلقاً منفعل ایجاد شد. فی نفسه، صفر بود؛ پاسیویسم مطلق هیچگاه میرنده نبوده است. در واقع به چیز دیگری تبدیل شد، به پاسیویسم به عنوان تنها تکه نانی در سوپ. از آنجا که سیاست اش سر درگم می باشد، بعنوان یک مرکز سیاسی، چندان مهم نیست. لیبراسیون خود را عمدتاً به عنوان یک ژورنالیسم رادیکال پرگو حفظ کرده است.

۳) نشریه دیسنت، کما بیش آگاهانه، بعنوان تلاشی برای ایجاد چیزی شبیه یک مرکز سیاسی، بدون یک تشکیلات سکتی، بوسیله کسانی شکل گرفت که در یک کشور بدون سوسیال-دموکراسی، سوسیال-دمکرات شده بودند. بعدها دیسنت، و L.I.D به نوعی با یکدیگر یکی شدند. L.I.D مثال جالبی است از آنچه که بدو سازمانی عضویتی بوده، که با محو شدن اعضا، خود را تبدیل به فعالیت نوع مرکز سیاسی کرد، سوسیال دمکراتیک در سیاست ها - اما نه در اطراف یک مجله. مجله رهبر نوین^(۱)، مثال نوع دیگری از یک عمل سوسیال دمکراتیک (جناح CIA) برای یک مرکز سیاسی بدون تشکیلات عضویتی بوده است. تمام این موارد، با ویژه گی های خود، قویاً به منابع مالی خود مشروط بودند.

در واقع تقریباً هر نشریه سیاسی ای بنا بر طبیعت اش گرایش دارد که به نوعی مرکز سیاسی تبدیل شود، زیرا که مروج ایده ها است. من به چندین مثال کلی متفاوت اشاره کرده ام تا نشان دهم که مرکز سیاسی می تواند کاملاً متنوع باشد. هیچ مدل سازمانی ای نیست که ما بتوانیم بسادگی کپی کنیم.

نکته، درک کردن راهی است که ساختن سکت عضویتی را در بر ندارد، و بعد بکار انداختن اش برای ابراز اهداف سیاسی و نگرش هایمان. اولین چیزی که مختص راهی است که ما می خواهیم برگزینیم، اینست: ما می خواهیم مرکز سیاسی ای بنا کنیم که آرایش پیش شرط های یک حزب سوسیالیست انقلابی را داشته باشد.

۹. آنچه می خواهیم بدست آوریم چیست؟

اگر سعی کنیم که تمام ویژگی های ملی، ویژگی های مکان، زمان و شرایط را تجرید کنیم، دست آورد تشکیلاتی همین به قرار زیر بود. زحمت تشکیل گرایش بلشویکی در طول زمان سه دستاورد داشت - سه چیزی که به نظرم می رسد که تقریباً در تمام موارد و قطعاً در مورد آنچه که ما مجبور به انجامش هستیم، قابل اجرا است.

پروسه شکل گیری جریان بلشویک:

* یک ساختار تئوریک بوجود آورد، یک ساختار ادبیات سیاسی که نوع واحدی از سوسیالیسم انقلابی را ارائه می داد.

* در اطراف این هسته سیاسی، کادرهای کارکنان حزبی و مبارزین را شکل داد.

* "نوع سوسیالیسم" خود را به مثابه حضور در سیاست های چپ، با چهره و نام خود، ایجاد کرد.

این نکات وظایف ما را نیز جمع بندی می کند.

هیچ گونه نیاز واقعی وجود ندارد که ما هم اکنون پیش بینی یا آینده نگری کنیم که دقیقاً چگونه حزب انقلابی آینده بوجود خواهد آمد. به هر صورتی که پیش آید اما، تنها در حدودی که این سه وظیفه انجام شود، نتایج می توانند مساعد باشند.

اگر وظایف ما با چنین ذهنیتی انگاشته شود، در آنصورت، فعالیت های معین، اهمیت و اولویت دیگری می گیرند. بعنوان مثال، انتشار جزوات و نشریات، از جانب سکت بعنوان فعالیتی بین فعالیت های دیگر تلقی می گردد، نه این که یک فعالیت با اولویت بالا. با یک استثناء، که به آخرین موضوع مورد بحث هل داده شده است. استثناء، انتشار یک ارگان "توده ای" است که چنان اولویت بالائی در مقابل همه چیز دیگر بخود می گیرد که هیچ کار دیگری نمی تواند انجام شود. از دیدگاه ما، این یک اشتباه مرگ آور در تعیین اولویت ها است. ایجاد یک ساختار پایه ای ادبیاتی (انتشار و توزیع)، برای یک مرکز سیاسی دستاوردی است که همه چیزهای دیگر بدان بستگی دارد. این وسیله اصلی رسیدن به مقصد است. اولین وظیفه این ساختار پایه ای ادبیاتی، امکان پذیر ساختن شکل گیری کادرها است - خوراک سیاسی ای تهیه کند که با آن کادرها بتوانند رشد کنند. بدون آن، هیچ گونه شکل گیری کادرهای سالم امکان پذیر نیست. البته، چنین کادرهایی منطقه ای موضعی رشد می کنند. یک مرکز سیاسی برتری عظیمی دارد نسبت به کمیته ملی یا کمیته مرکزی سکت که برای امپراطوری خود مبنی شاخه هایش، دستورالعمل ها، تزه ها و موضوعات انضباطی صادر می کند. یعنی: روابط اولی [مرکز سیاسی - م] با کلوپ های محلی، گروه های

سوسیال - لیست، گروه های اتحادیه کارگری، گروه های کارگری و فعالین منفرد می تواند بطور نامحدودی

متغیر و سیال باشد. روابط این دومی اما، دوگانه می باشد: با اعضاء، رابطه تحکیم شده توسط قوانین؛ با غیر اعضاء، یک رابطه محدود شده بوسیله سدهای تشکیلاتی. بعد از اولین دوره، که در آن کار بزرگ مقدماتی باید انجام شود، انتظار داریم که بسیار بیشتر از پیش با کادرهای محلی درگیر شویم و درآمیزیم - اما در رابطه ای کاملاً متفاوت که امکانات جدیدی را ارائه می دهد.

توضیح جزئیات برنامه ما برای شش ماه آینده جزئی از اهداف این مقاله نیست. ما هم اکنون بیش از آنچه که می توانیم عمل کنیم را می بینیم. و این تنها برای شروع کار است؛ چرا که ما می توانیم در طول این خطوط کار به خوبی عمل کنیم، اگر که حتماً بیشتر یک سال را صرف این کنیم که به راه بیفتیم. ما باید چشم انداز طولانی مدت داشته باشیم. آنچه در اینجا داریم، یک برنامه سریع- پولدار-شوید نیست، بلکه بر عکس: یک خط آماده شدن برای آینده است که می تواند بعد از یک کشاکش طولانی میوه واقعی بارآورد. ما باید حداقل به یک برنامه ده ساله بیاندهشیم (من به ده سال اشاره می کنم برای اینکه یک عدد سر راست خوبی است و دهه خوانده می شود). ما دهه گذشته را در دو کوچه بن بست گذرانیدیم. اگر، در پایان دهه ۷۰، موفق به دستیابی هائی چند در رابطه با به انجام رساندن سه وظیفه پایه ای ذکر شده در بالا شویم، در آن صورت، اولین قدم های ارزشمند را به سمت هدف حزب انقلابی بر خواهیم داشت.

یادداشت ها از هال درپیر

※ "سکت ها" و "سکتی" به تعداد نظرات سیاسی موجود، تعاریف متفاوتی دارد. در اینجا، مسلماً، یک تعریف مارکسیستی مورد توجه ما است.

بعنوان مثال، محکوم کردن سکت ها، بعنوان سکتاریسم، برای فرمیست ها یک امر استاندارد است. برای آنها، بسادگی، "سکتی" یعنی مارکسیسم انقلابی، و هر سازمان انقلابی ای "سکت" است. این ادبیات توخالی علت بوجود آورنده مقدار معینی از سردرگمی است. برای یکی از احمقانه ترین نمونه ها به (Lewise Coser) در نشریه دیسنت، ۱:۴، ۱۹۵۴ نگاه کنید.

*** Lilliputians and Brobdingnangians انسان های کوتوله و خیلی بزرگ در رمان Jonathan Swift بنام

سفرهای گالیور -- transcriber